



درس تفسیر سوره مبارکه دخان - جلسه ۵

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (۷) لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ يُحْيِي وَيُمِيتُ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ (۸) بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ (۹) فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُحَانٍ مُبِينٍ (۱۰) يَعْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ (۱۱) رَبَّنَا اكْشِفْ عَنَّا الْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ (۱۲) أَتَى لَهُمُ الذِّكْرَى وَقَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ (۱۳) ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَقَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ (۱۴) إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابَ قَلِيلًا إِنَّكُمْ عَائِدُونَ (۱۵) يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ (۱۶)﴾

ضرورت رجوع به اهل بیت در چگونگی فهم از قرآن

سوره مبارکه «دخان» که در مکه نازل شد، بخش مهمی از مسائل آن مربوط به وحی و نبوت است، بعد قصص برخی از انبیاء (علیهم السلام) را هم ذکر می‌کنند. چند نکته‌ای که مربوط به مطالب قبلی است: مسئله اول این است که فهم قرآن بدون روایات ممکن نیست، این «حَقُّ لَا رَيْبَ فِيهِ» است، برای اینکه قرآن و عترت عدل هم هستند، اگر بدون روایت باشد قرآن فهمیده نمی‌شود و اگر بدون قرآن باشد روایت فهمیده نمی‌شود، این «حَقُّ لَا رَيْبَ فِيهِ» است؛ لذا هر مفسری اولین بار باید به خدمت اهل بیت برود تا راهنمایی بشود که چگونه قرآن را بفهمد و تفسیر کند، این هم نتیجه اول که بر آن اصل متفرع است.

مسئله دوم آن است که وقتی به خدمت اهل بیت می‌رویم - چون آنچه عدل قرآن کریم است عترت است نه روایت - ائمه (علیهم‌السلام) راهنمایی کردند، فرمودند قرآن بدلی ندارد، جعلی ندارد، مشابه ندارد، تحریف ندارد و «الی یوم القیامة» مصون از هر زیاده و نقص است؛ ولی به نام ما روایات فراوانی جعل کردند: «سَتَكْثُرُ عَلَيَّ الْقَالَةُ»^۱ از بیانات نورانی پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) است که فرمود به نام ما روایات فراوانی جعل کردند؛ چه اهل سنت به نام رسول خدا و چه در غیر اهل سنت، این بیان آمده است. سیوطی که از علمای اهل سنت است، دو جلد کتاب نوشته به عنوان «اللائلی المصنوعة فی الأحادیث الموضوعة» که در این از اول طهارت تا آخر دیات، روایت‌های جعلی را جمع کرده است، دو جلد کتاب است. در بین ما هم عده‌ای کوشش کردند که در بین متأخرین مرحوم علامه عسکری (رضوان الله علیه) است، ایشان تا حدود ۱۵۰ یا بیشتر راوی مجعول کشف کرده، چه رسد به روایت! یعنی در روایات اسلام ۱۵۰ آدم جعل شده است که حالا از هر کدام چندین روایت جعل کردند. «خمسون و مائة صحابی مختلق» که نوشته ایشان است همین است؛ ۱۵۰ تا محدث و راوی جعل کردند، هر کدام از اینها چندین روایت ساخته باشند خدا می‌داند؛ لذا ائمه فرمودند در قرآن دستی برده نشد، تحریف محال است، کم و زیاد محال است، هر آنچه خدا نازل کرده همان است؛ ولی به نام ما روایات جعل می‌کنند، چه اینکه از وجود پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) رسید که «سَتَكْثُرُ عَلَيَّ الْقَالَةُ».

۱. تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۲۷۳؛ بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۲۵؛ «قَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكَذَابَةُ وَ سَتَكْثُرُ».

بعد سؤال کردند که پس ما چه کار کنیم؟ دو طایفه از نصوص در جوامع روایی ما هست، هم مرحوم کلینی نقل کرد و هم دیگران که در این دو طایفه راه تفسیر را نشان دادند؛ یک طایفه مربوط به اصل روایت است که ائمه فرمودند روایتی که از ما صادر شده است را بر قرآن کریم عرضه کنید، اگر مخالف و مباین قرآن بود حرف ما نیست؛ اگر مخالف و مباین قرآن نبود، رجال آن درست باشد، یک؛ درایه آن درست باشد، دو؛ این دو فن را که احراز کردید، این روایت برای شما می شود حجّت؛ این یک طایفه از نصوص است که در همه جوامع روایی هست، مرحوم مجلسی (رضوان الله علیه) اینها را در بحار جمع کرده که اصل آن در کافی کلینی (رضوان الله علیه) است. طایفه ثانیه همان نصوص علاجیه است که معروف است و در کتاب های اصول^۲ هم آمده است که از ائمه (علهم السلام) سؤال می کنند، اگر دو روایت از شما نقل شده است که مخالف هم بودند چه کنیم؟ فرمودند عرضه بر کتاب خدا کنید، آن روایتی که مخالف کتاب است، این را «فَاضْرِبُوهُ عَلَى الْمِجْدَارِ»^۳ چون حرف ما نیست و آنکه مخالف قرآن نیست، آن حجّت است.

پرسش: ابتدای روایت «مَا وَافَقَ» است، در روایت فرمود: «فَمَا وَافَقَ كِتَابُ اللَّهِ فَأَقْبَلُوهُ وَمَا خَالَفَهُ فَاضْرِبُوا».

پاسخ: بله، غرض این است که عمده آن قسم دوم است که مخالف کتاب حجّت نیست، مخالفت ضرر دارد نه اینکه موافقت شرط باشد، چون خیلی از چیزهاست که تفصیل آن به وسیله اهل بیت آمده است؛ ما احکام نماز، احکام روزه، احکام حج و احکام عمره، غالب اینها در روایات آمده است، آنچه حجّت و شرط است، مانعیّت مخالفت است، نه شرطیّت موافقت؛ موافق کتاب بودن شرط نیست، مخالف کتاب بودن مانع است. خیلی از

۲. حاشیة السلطان، ص ۳۰۱.

۳. ر. ک: التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۵؛ «إِذَا جَاءَكُمْ عَنِ حَدِيثٍ فَأَعْرَضُوهُ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَأَقْبَلُوهُ وَمَا خَالَفَهُ فَاضْرِبُوا بِهِ عَرَضَ الْحَائِطِ».

چیزهاست که قرآن کریم به اهل بیت ارجاع داده است، در همین سوره مبارکه «حشر» فرمود: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ

فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾؛^۴ شما در امر و نهی ببینید که پیغمبر چه فرمود! پس خود قرآن می‌گوید ببینید که

پیغمبر چه گفت؛ اگر همه خصوصیات در قرآن بود که دیگر ارجاع نمی‌شد.

پرسش: روایت پیامبر می‌فرماید که با موافقت کتاب قبول است.

پاسخ: بله، اما تفسیرش این است که «مَا خَالَفَ الْكِتَابَ فَاضْرِبُوهُ عَلَى الْجِدَارِ».

پرسش: پس شِق سومی ندارد؟

پاسخ: چرا! «مَا وَاَفَقَ كِتَابَ»، در صورتی که کتاب تعرض کرده باشد و چیزی را فرموده باشد، حتماً روایت

باید موافق آن باشد؛ اما اگر چیزی را نفرموده باشد، مثل همان الفیه و نفلیه شهید که در یکی هزار حکم واجب

برای نماز و در دومی سه هزار حکم مستحب برای نماز هست، قرآن کریم خیلی‌ها را تعرض نکرده است، خودش

فرمود ببینید پیغمبر چه می‌گوید: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾، معلوم می‌شود اگر چیزی را

قرآن فرموده باشد، حتماً روایت باید مخالف آن نباشد؛ اما اگر چیزی را قرآن نفرموده، روایت موافق چه باشد؟!

چیزی را که قرآن تعرض نکرده، فراوان است؛ کیفیت حج، کیفیت عمره، کیفیت سعی بین صفا و مروه، کیفیت

وقوف در عرفات، کیفیت وقوف در مشعر، فقط اصل آنها را فرموده است. بنابراین آنچه مانع است مخالفت کتاب

است، نه اینکه موافقت کتاب شرط باشد.

پس این دو طایفه از نصوص، طبق راهنمایی اهل بیت بر هر مفسری لازم است که هر روایتی چه معارض

داشته باشد و چه معارض نداشته باشد - برابر طایفه اولی^۱ - و روایتی که معارض دارد برابر نصوص علاجیه -

روایات طایفه ثانیه - اینها را بر قرآن کریم عرضه کند، اگر مخالف بود رد کند و اگر مخالف نبود «عَلَى الرَّأْسِ وَ الْعَيْنِ» بپذیرد، این راهنمایی اهل بیت بود.

وظیفه مفسّر در کیفیت فهم قرآن

از این راهنمایی به دست می‌آید که ما موظفیم در ابتدا قرآن را از اوّل تا آخر به مقدار فهم خودمان ادراک کنیم، تا ترازو و میزان برای ما باشد؛ اما هنوز حجت نیست، فقط می‌فهمیم که خدا چه فرمود، این را این‌جا می‌نویسیم و حق عمل کردن نداریم، چون برای ما حجت نیست. سپس می‌رویم به خدمت روایات؛ اگر مقیدی پیدا شد، اطلاعات آن تقیید می‌شود؛ مخصّصی پیدا شد، عمومات آن تخصیص می‌خورد؛ شأن نزولی گفته شد، مشخص می‌شود؛ قرینه‌ای بود برای «ذی القرینه»، مشخص می‌شود؛ از باطن خبر دادند، مشخص می‌شود؛ از ظاهر خبر دادند، مشخص می‌شود؛ این فحص بلیغ را باید انجام بدهیم. وقتی این فحص بلیغ را کردیم، دوباره می‌رویم خدمت قرآن و جمع‌بندی آن را برای خود حجت می‌دانیم و عمل می‌کنیم. در این مجموعه دیگر «دور» در کار نیست! چون اوّلین بار به اهل بیت مراجعه کردیم که ما چگونه قرآن را بفهمیم که آنها به ما دستور دادند و گفتند که قرآن دست خورده نیست و روایات ما دست خورده است! روایت عدل قرآن نیست، ما عدل قرآن هستیم! اگر حرفی از ما شنیدید که حجت است، حرفی را از ما نشنیدید و از روایت شنیدید، بر قرآن عرضه کنید؛ پس ما اوّل باید برویم خدمت قرآن، بفهمیم که قرآن چه می‌گوید و ترازو داشته باشیم تا مضمون روایت را بر این قرآن عرضه کنیم و با این ترازو بسنجیم؛ اما از ترازو که به تنهایی کاری ساخته نیست! ترازو چه مشکلی را حلّ می‌کند؟ ترازو منتظر است که کالایی را در آن بگذاریم و بسنجیم، آن کالا راهنمایی اهل بیت است؛ وقتی اهل بیت مطلبی را فرمودند، اگر چیزی در قرآن نبود و از خودشان فرمودند، این مثل قرآن است، برای اینکه خود قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا

أَتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا؛ ببینید آنها چه می‌گویند! اگر چیزی در قرآن بود، این روایت را با مضمون قرآن می‌سنجیم، اگر مخالف بود که طرد می‌شود و اگر مخالف نبود، لازم نیست که موافق باشد، چون موافقت شرط نیست، مخالفت مانع است؛ لذا اگر خاص بود تخصیص می‌زنیم، قید بود تقیید می‌زنیم، قرینه بود توضیح می‌دهیم و شأن نزول بود بیان می‌کنیم و مانند آن. پس ما دو رفت و برگشت داریم، البته بدون اینکه «دور» در کار باشد، این برای کیفیت فهم قرآن بود.

پرسش: بسیاری از روایات سنگین هستند!

پاسخ: در قرآن هم اصول دین دارد و هم فروع دین دارد؛ در اصول دین فرمود ظن معتبر نیست، چون شما می‌خواهید علم پیدا کنید! الآن می‌خواهید علم پیدا کنید که آسمان اول، آسمان دوم و آسمان سوم که حضرت معراج رفت چطور بود؟ اثر عملی ندارد! یک خبرِ ظنی آمده است، شما چه کار می‌خواهید بکنید؟ فقط می‌توانید یک اسناد ظنی بدهید و بگویید که گمانم این است، علم که پیدا نمی‌شود و اثر عملی هم که ندارد! اما اگر مربوط به فروع دین بود، روایت ظنی حجت است که «يُؤْخَذُ بِهِ»؛ اما اگر یک امر علمی بود و نه عملی، علمی که دست ما نیست! ما باید علم پیدا کنیم که آسمان اول چگونه بود، آسمان دوم چگونه بود و آسمان سوم چگونه بود، این روایت هم که علم نمی‌آورد و اثر عملی هم که ندارد، حالا ما چه کار بکنیم؟ می‌گوییم ما محترمانه برخورد می‌کنیم و می‌گوییم به گمان ما این است.

تجلی بودن انزال و تنزیل قرآن در کیفیت نزول آن

اما درباره کیفیت نزول؛ شما ببینید این بدرالدین زرکشی آذری زبان بود ظاهراً و در مصر متولد شد و قبل از سیوطی هم این کتاب البرهان فی علوم القرآن را نوشته است و کسی هم او را نمی‌شناخت، سیوطی که کتاب الإیتقان

فی علوم القرآن را نوشته، از زرکشی خیلی نام برده و یاد کرده که دیگران هم این بدرالدین شافعی زرکشی را شناختند. شما وقتی به کتاب بدرالدین زرکشی شافعی مراجعه می‌کنید، اصلاً نزول و تنزیل و آمدن معنا به عالم طبیعت و رفتن موجود عالم طبیعی به عالم معنا، اینها برای او حل نشده! گاهی می‌گوید جبرئیل به صورت بشر درمی‌آید تا حرف‌های عادی را بگوید، گاهی می‌گوید که پیغمبر به صورت فرشته درمی‌آید تا مطالب را بفهمد؛ پیغمبر در اثر داشتن روح مجرد «من الفرش الی العرش و من العرش الی الفرش» را احاطه دارد، این لازم نیست که از صورت بشری دربیاید و به صورت فرشته شود، این می‌شود حرف او! این جریان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۵ خیلی کمک می‌کند! ما خودمان یک فراز و فرودی داریم - این اصطلاح فراز و فرود از بهترین تعبیرها و اصطلاحات فرید الدین عطار است^۶ - ما یک فراز داریم و یک فرود، درباره خودمان که حل بشود - البته در حد تمثیل است - «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ»، می‌تواند مسئله وحی را و نبوت را در حد تمثیل حل کند. خود قرآن تمثیل را یکی از راه‌های خوب عالم شدن می‌داند: «تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ»^۷ برای اینکه عالم بشوند، «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ»^۸. مثل سهم تعیین‌کننده‌ای در فهم مطلب دارد، چون دامنه مطلب را پایین می‌آورد و رقیق می‌کند، دست شنونده و مستمع را می‌گیرد بالا می‌برد، تا تطابق حاصل بشود بین فکر شنونده و دامنه تنزل یافته مطلب؛ وقتی دامنه آن پایین آمد، دست شنونده هم بالا رفت و تناسب حاصل شد، آن وقت این مستمع بیچاره به زحمت می‌فهمد، خاصیت تمثیل این است. فرمود ما مثل می‌زنیم تا اینکه بالایی را یک کمی پایین بیاوریم و رقیق کنیم، پایینی را یک کمی بالا بیاوریم و حقیق کنیم تا حقیقت او با رقیقت این تطابق بکند و بفهمد، خاصیت مثل این است؛ در جریان تمثیل هم ما همین‌طور هستیم. الآن یک حکیم یا یک متکلم یا یک اصولی یا

۵. مصباح الشریعة، ص ۱۳؛ متشابه القرآن و مختلفه (لابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۴۴؛ عوالی اللثالی، ج ۴، ص ۱۰۲.

۶. دیوان اشعار عطار، غزل ۳۳۷: «ز سرگشتگی زیر چوگان چرخ *** چو گویی ندانی فراز از فرود».

۷. سوره عنکبوت، آیه ۴۳؛ سوره حشر، آیه ۲۱.

۸. سوره اسراء، آیه ۸۹.

یک فقیه یا یک مفسّر، هر کسی که باشد یک مطلب بلند علمی در عاقله او هست، او به این فکر است که آن را به صورت رساله در بیاورد و بنویسد یا به صورت درس، بحث کند، دارد فکر می‌کند؛ آن مطلب عالی بلند علمی که در عاقله او هست، آن نه عبری است و نه عربی، نه تازی است و نه فارسی است و نه آذری، مطلب علمی است! بعد به این فکر است که من در جمع کسانی حرف می‌زنم که اینها آذری زبان هستند یا تازی زبان هستند یا فارسی زبان هستند، فارسی بگویم، آذری بگویم یا تازی بگویم؟ فکر می‌کند و می‌گوید مثلاً در فلان جمع مناسب که من عربی بگویم، بعد آن مطلب را به قوه خیال خود تنزّل می‌دهد، ترتیب می‌دهد که من برای آن مطلب علمی یک مقدمه ذکر بکنم، چهار تا فصل ذکر بکنم، پنج تا نتیجه بگیرم، این را ترتیب می‌دهد، بعد آن کلمات و لغات را در ذهن خودش ترسیم می‌کند، بعد دست به قلم می‌برد و می‌نویسد یا شروع به سخن می‌کند و می‌گوید؛ این گفتن او به نحو تجلّی است نه تجافی! این طور نیست که آن مطلبی که در عاقله اوست؛ مثل اشک چشم ریخته باشد و آمده باشد روی کاغذ؛ آن مطلب سر جای خود محفوظ است، بلکه دامنه آن مطلب رقیق شده و آمده در حوزه خیال و در دامنه خیال رقیق شده، به صورت کتابت یا به صورت سخن در آمده است. این سخن فرود آن فراز است، نه تجافی است آن طوری که اشک از چشم می‌ریزد؛ آن طوری که معنا به صورت لفظ در می‌آید؛ یعنی بالایی در عین حال که در بالا هست، مرحله رقیق آن میانی است، مرحله ارقّ آن طبیعی است، این سه مرحله را آن گوینده یا نویسنده تنظیم می‌کند و می‌گوید یا می‌نویسد.

پرسش: قبل از مرحله گفتن تجلّی است، اما بعد از گفتن تجافی است.

پاسخ: تجافی نیست. اگر تجافی باشد، یعنی آن که در خیال یا ذهن این استاد است، دیگر ریخته پایین و در ذهن او نیست. بنابراین آن که در عاقله استاد هست، هست؛ در مُتخلّیه استاد هست، هست؛ در واهمه استاد هست، هست؛ روی کتاب هم که آمده، آمده؛ این می‌شود تجلّی!

حالا در قوس صعود که از فرود به فراز می‌رود؛ آن شنونده اوّل یک آهنگ و صدایی را می‌شنود، اگر درس خوانده باشد و بجا درس آمده باشد و جای او این‌جا باشد، این الفاظ را می‌فهمد؛ این الفاظ را «بِمَا لَهُ مِنْ الْمَفَاهِيمِ» از سامعه خود به خیال می‌برد و تنظیم می‌کند، اگر اشکال و نقد داشته باشد، همان‌جا متوقف می‌کند و قبول نمی‌کند، اگر اشکال و نقدی نباشد، از آن فرود بالاتر می‌رود، تا برسد به اینکه خودش بشود مجتهد، او از همین خواندن و شنیدن مجتهد شده! اجتهاد هم یک ملکه نوری است! اینکه از پایین رفته بالا، این چنین نیست که آن کلمات از یاد او رفته باشد، البته این کلماتی که در عالم طبیعت است از بین می‌رود؛ نوشته‌ها از بین می‌رود یا گفته‌ها - مثلاً آهنگی است اگر ضبط نشود - از بین می‌رود؛ ولی این معنا را او در حدّ خیال حفظ می‌کند، بعد وقتی شب رسید مطالعه می‌کند، همه اینها را بررسی می‌کند، اگر اشکال نداشت قبول می‌کند و اگر اشکال داشت نکول دارد که به بالا نمی‌رود، بعد از اینکه اشکالات آن حلّ شد از آنها بالا می‌رود که می‌شود عاقله و می‌شود مجتهد؛ اما هیچ‌کدام جابه‌جا نشدند؛ یعنی این نقوش کتاب نیامده در ذهن این آقا، این نقوش کتاب هنوز روی کتاب است، یا این آهنگ‌ها هنوز در بیرون هست؛ آن‌که او شنیده است، حقیقت این چیزی است که گوینده گفته است، از آن حق به أحق رسیده است؛ یعنی از خیال به عاقله رسیده است، پس هم در قوس صعود از فرود تا فراز، هم در قوس نزول از فراز تا فرود، هیچ‌کدام جابه‌جا نمی‌شوند؛ یعنی این آهنگ‌ها بشوند خیال و از خیال بشوند عاقله که جابه‌جا بشوند و جای آنها خالی بشود نیست، این معنای نزول است! نه اینکه حضرت از بشریت گذشته باشد و به صورت فرشته دربیاید، حالا ممکن است که جبرئیل (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) به صورت فرشته متمثّل بشود؛ اما شنونده‌ای مثل پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) از بشریت مُنْخَلَع بشود و به صورت فرشته دربیاید لازم نیست؛ ما هر روز داریم همین کار را می‌کنیم؛ ما هر روز از ماده و از طبیعت به فراطبیعت داریم سفر می‌کنیم! هم مسافر پیاده می‌کنیم، هم مسافر می‌بریم؛ هم از بالا مسافر می‌آوریم، هم از پایین مسافرانی را به بالا می‌بریم؛ هم آن

مطالب عرشی را فرشی می‌کنیم، هم فرشیان را عرشی می‌کنیم؛ اصلاً کار ما فراز و فرود است! اگر کسی این قوس صعود را و آن قوس نزول را بررسی کند، دیگر مشکل زرکشی و امثال زرکشی نیست تا بگوییم جبرئیل به صورت یک بشر درمی‌آید یا - ممکن است که او به صورت بشر متمثل بشود - یا پیغمبر (صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) از بشریت مُنْخَلَع می‌شود و به صورت فرشته درمی‌آید، اینها لازم نیست! پس چه در انزال و چه در تنزیل هیچ کدامشان به نحو تجافی نیست، هر دو به نحو تجلّی است.

پرسش: سختی انزال در مرحله عبور کردن است؛ یعنی از مرحله تجلّی به مرحله تجافی رفتن.

پاسخ: تجافی دیگر نیست! تجافی یعنی آنکه قبلاً بود، نباشد.

پرسش: گاهی از اوقات هست که وقتی علما حرفی را می‌فرمایند، می‌گویند منظور ما این چیزی نبود که شما گفتید.

پاسخ: نه، دو حرف است؛ یک وقت است که تجلّی را او درک نکرده! اگر مطلبی تجلّی کرده باشد و یک فقیه یا یک اصولی مطلبی را فرموده باشد، از عاقله او چیزی خالی نمی‌شود، این نظیر آب نیست که از چشم بریزد پایین، این سرجای خود محفوظ است.

پرسش: امر است که فرموده ﴿اقْرَأْ﴾؛^۹ یعنی بخوان که از آن مرحله تجلّی ...

پاسخ: پایین‌تر آمده است.

پرسش: باید مرحله تجافی داشته باشد!

پاسخ: تجافی ندارد! تجافی مثل باران است.

۹. سوره علق، آیه ۱.

معنای تجافی این است که وقتی در بالا هست در پایین نیست، وقتی در پایین است در بالا نیست؛ این معنای تجافی است. الآن باران تجافی دارد؛ یعنی وقتی که در صد متری ماست در زمین نیست، وقتی که در زمین آمده دیگر در صد متری نیست، جا خالی کرده است؛ اما تجلی آن است که در عین حال که بالا هست، رقیق می‌شود می‌آید پایین و در عین حال که در میانی است می‌آید پایین‌تر، الآن ما هر روز داریم با تجلی زندگی می‌کنیم؛ یعنی هر استادی آنچه را که در عاقله اوست با گفتن یا نوشتن تنزل می‌دهد به تجلی و هر شاگرد یا مطالعه‌کننده‌ای آنچه را که می‌خواند یا می‌شنود، از صحنه کتاب بالا می‌برد به خیال و از خیال به عاقله، آن‌جا هم به صورت شبیه تجلی است! این‌طور نیست از خیال که به عاقله رفته، دیگر در خیال او نباشد؛ در خیال او هست، در حافظه او هست، آن ملکه اجتهاد او هم سر جای خود محفوظ است. بنابراین انزال و تنزیل هرکدام باشد به نحو تجلی است.

پرسش: اگر در مرحله «علی حکیم» باشد به شکل تلقی باشد، صحیح است؟

پاسخ: به هر تقدیر اگر ذات اقدس الهی بخواهد چیزی را انزال کند، چون سخن از زمان و زمین نیست، یک وقت ممکن است که لطف الهی طوری بشود که دفعتاً ملکه اجتهاد را به کسی مثل صاحب جوهر عطا بکند، این انزال است! یک وقت ممکن است که چهل جلد جوهر را به یک کسی اعطا کند، این تنزیل هست! اما همه اینها به نحو تجلی است! آنچه بالا بود هست، آنچه در مراحل میانی بود هست و آنچه را که در مرحله پایین نصیب انسان شده است هم هست؛ بالا خالی نشده، مخزن الهی خالی نمی‌شود، چه اینکه مخزن عاقله هم خالی نمی‌شود؛ پس انزال به این صورت است؛ منتها حالا وجود مبارک حضرت در عین حال که این‌جا نشسته است با «علی حکیم» ارتباط پیدا می‌کند و این در اثر داشتن روح مجرد است که روح مجرد از «سمک» تا «سماء» همه را می‌تواند طی

کند. ما الآن که در قنوت نماز می‌گوییم: «رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ»،^{۱۰} با چه کسی داریم حرف می‌زنیم؟ حالا ما ممکن است معانی این حرف را نفهمیم، اما اصل این مطلب و کسانی هستند که اینها را می‌فهمند یعنی چه؟ یعنی ما که در محراب عبادت ایستاده‌ایم «السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ» را می‌فهمیم، «الْأَرْضِينَ السَّبْعِ» را می‌فهمیم، «وَمَا فِيهِنَّ» را می‌فهمیم، «وَمَا بَيْنَهُنَّ» را می‌فهمیم، همه را احاطه می‌کنیم و می‌گوییم خدایا همه جا رفتم و جز تو کسی را ندیدم! این معنای «رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ» قنوت ماست. پس در عین حال که انسان این جا نشسته است یا این جا عبادت می‌کند، می‌تواند آسمانی باشد، به تعبیر جناب نظامی، زمینی به اصل و آسمانی به فرع:

محیطی چه گویم چو بارنده میغ *** به یک دست گوهر به یک دست تیغ

به گوهر جهان را بیاراسته *** به تیغ از جهان داد دین خواسته^{۱۱}

امروز وجود مبارک ولی عصر همین‌طور است! غرض این است که انسان به اندازه توان خود می‌تواند بگوید: «رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ»، تعلیمات ما این است! در عین حال که انسان «يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ»^{۱۲} هم هست، این‌طور نیست که انسان از بشریت دربیاید و بشود فرشته، روحی دارد بالاتر از فرشته و برخی‌ها هم روحی دارند همتای با فرشته.

۱۰. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۳، ص ۴۲۶.

۱۱. خمسه نظامی گنجوی، شرف‌نامه، بخش ۳؛ در نعت خواجه کائنات.

۱۲. سوره فرقان، آیه ۷.

ناتوانی درك ذات الهی توسط پیامبر با توجّه به تجلّی قرآن بر او

اما مطلب بعدی، ذات اقدس الهی که قرآن را نازل کرده است یا تجلّی کرده است و وجود مبارک پیغمبر(صلّی الله علیه و آله و سلّم) در عبادت‌ها با خدای سبحان سخن می‌گویند و اینها که صادر اول هستند،^۱ بین اینها و بین ذات اقدس الهی فاصله‌ای نیست، چگونه اینها مثلاً به ذات اقدس الهی؛ یعنی آن منطقه ممنوعه راه ندارند؟ با اینکه اینها صادر اول هستند، اینها نه برتر دارند و نه معادل دارند، اگر «اَوَّلُ مَا صَدَرَ اللَّهُ نُورُ نَبِيِّنا»^۲ شد، اگر چیزی «اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» شد، او چطور ذات را درك نکند؟ شبهه و سؤال این است. به هر تقدیر اگر کسی «اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» شد، دیگر بالاتر ندارد! بین او و بین خدا فاصله‌ای نیست، او چرا خدا را درك نکند؟ پاسخ این است که او به هر حال موجودی است ممکن و مخلوق؛ حالا هر که باشد! صادر اوّل باشد یا غیر اوّل باشد، این یک؛ و هر مخلوقی هم متناهی است، نامتناهی که نیست، این دو. بین این صادر اوّل و بین خدای سبحان، آیا تفاوت به مقدار متناهی است یا غیر متناهی؟ اگر - مَعَاذَ اللَّهِ - بگوییم تفاوت بین صادر اوّل و خدا به قدر متناهی است، یعنی خدا به اندازه متناهی و محدود از صادر اوّل بالاتر است - مَعَاذَ اللَّهِ - لازم می‌آید که خدا متناهی باشد، چرا؟ چون مجموع دو متناهی می‌شود متناهی؛ صادر اوّل که متناهی است، برتری و بزرگی خدا بر صادر اوّل، آن هم که متناهی است، مجموع دو متناهی می‌شود متناهی و این مستحیل است. پس خدا به اندازه نامتناهی از پیغمبر بالاتر است؛ اگر به اندازه نامتناهی از پیغمبر بالاتر است، الکلام الکلام! پیغمبر چه چیزی را می‌خواهد ببیند؟ جز ظهور او، جز فیض او و جز تجلّی او که چیزی را نمی‌تواند درك بکند! ذات او که در دسترس احدی نیست! قبلاً هم مشاهده کردید، اگر انسان بر فرض به مقام فنا برسد، چیزی که نصیب او می‌شود وحدت شهود است، نه وحدت وجود؛ در

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۴۴۰؛ «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَا مُحَمَّدُ إِنِّي خَلَقْتُكَ وَ عَلِيًّا نُورًا يَغْنِي رُوحًا بَلَا بَدَنَ قَبْلَ أَنْ أُخْلَقَ سَمَوَاتِي وَ أَرْضِي وَ عَرْشِي وَ بَحْرِي فَلَمْ تَزَلْ تُهَلِّلُنِي وَ تُمَجِّدُنِي ثُمَّ جَمَعْتُ رُوحَيْكُمَا فَجَعَلْتُهُمَا وَاحِدَةً فَكَانَتْ تُمَجِّدُنِي وَ تُقَدِّسُنِي وَ تُهَلِّلُنِي ثُمَّ قَسَمْتُهَا لِثَنَيْنِ وَ قَسَمْتُ الثَّنَيْنِ لِثَنَيْنِ فَصَارَتْ أَرْبَعَةً مُحَمَّدٌ وَاحِدٌ وَ عَلِيٌّ وَ الْحُسَيْنُ وَ الْحُسَيْنُ ثَنَانٌ ثُمَّ خَلَقَ اللَّهُ فَاطِمَةَ مِنْ نُورِ ابْنِهَا رُوحًا بَلَا بَدَنَ ثُمَّ مَسَحْنَا بِيَمِينِهِ فَأَفْضَى نُورَهُ فِينَا».

۲. ر.ک: بحار الانوار، ج ۱۵، ص ۲۸؛ «فَأَوَّلُ مَا خَلَقَ نُورُ حَبِيبِهِ مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ) ... خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى نُورَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ)».

مقام فنا این شاهدِ فانی نه خود را می‌بیند و نه غیر خدا را، این درست است، این یک؛ اما فنا نابودی نیست، چون نابودی نقص است و فنا از درجات کمالِ شهودِ عرفان است، این دو. اگر کسی به مقام فنا رسید نابود نمی‌شود، هست ولی نه خود را می‌بیند و نه غیر خود را! حالا می‌خواهد خدا را مشاهده کند؛ یک موجود محدود اگر بخواهد خدا را مشاهده کند، به اندازه خود، خدا را مشاهده می‌کند، چون خدا اندازه ندارد، پس ظهور او را می‌بیند؛ این است که سیدنا الاستاد مرحوم امام فرمود محال است که هیچ پیغمبر و ولی‌ای به ذات خدا دسترسی پیدا کند! او یک حقیقت نامتناهی است! برهان تا این جا راه دارد، هر اندازه که برهان و علم حصولی و استدلال باشد، آدم جلو می‌رود و همان خدا را می‌پسندد و به همان اشاره می‌کند، می‌گوید این چنین حقیقتی در عالم هست که من نمی‌توانم درک کنم! «لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ»^۱، ﴿يُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ﴾^۲ فرمود بالا بروید و حکیمانه بیندیشید فکرت نمی‌رسد، پایین بروید و عارفانه غواصی کنید پیدا نمی‌کنید، این حرف‌ها بوسیدنی است! «لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ»؛ فرمود اندیشه بلند ابن سینا داشته باشید، پَرِ شما می‌سوزد؛ شهود انبیا و اولیا را داشته باشید که در اقیانوس‌ها بخواهید غواصی کنید، سرِ شما به سنگ می‌خورد، کجا می‌خواهید بروید؟ بالا بروید، تحت احاطه اوست؛ پایین بروید، تحت احاطه اوست؛ درون بروید و بخواهی عارفانه خدا را بشناسی، سرِ شما به سنگ می‌خورد؛ بالا بخواهی بلند پروازی کنی، پَرِ شما می‌سوزد: «لَا يُدْرِكُهُ بَعْدُ الْهَمَمُ» ای «الْهَمَمُ الْبَعِيدَةُ»، «وَلَا يَنَالُهُ غَوْصُ الْفِطْنِ»؛ با فطانت و با فطرت بخواهی غواصی کنی، درون بروی و از راه درون «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، خدا را نمی‌توانی بشناسی! همین که فهمیدیم که نمی‌فهمیم برای ما کافی است! فهمیدیم حقیقتی است نامتناهی که برهان هم راه دارد؛ علم حصولی و راه حوزه و دانشگاه باز است، چون مفهوم است و استدلال است و

۱. نهج البلاغة (للصالحی صالح)، خطبه ۱.

۲. سوره آل عمران، آیات ۲۸ و ۳۰.

ذهن است، این راه‌ها باز است؛ اما همه می‌بینید که منتاهی هستیم! ما می‌گوییم خدا نامتناهی است و مفهوم نامتناهی را هم درک می‌کنیم، اما در کنار این مفهوم نامتناهی صدها مفهوم در ذهن ماست! نامتناهی که جا برای غیر نمی‌گذارد. اینکه ما مفهوم نامتناهی را درک می‌کنیم، مفهوم «أرض» و «سماء» و «شجر» و «حجر» و «زید» و «عمرو» را هم درک می‌کنیم، معلوم می‌شود که این نامتناهی، نامتناهی به حمل اولی است، نه نامتناهی به حمل شایع، نامتناهی به حمل شایع بیرون است و نه در درون ما، نامتناهی که در ذهن ما و نفس ما نمی‌گنجد.

پرسش: نمی‌شود گفت که جهل عقل است؟

پاسخ: عجز ماسواست! عقل می‌فهمد که نمی‌فهمد «وَكَفَىٰ بِذَلِكَ فَحْرًا».

پرسش: عقل مجبور است که این را قبول کند!

پاسخ: بله، مجبور است؛ یعنی می‌فهمد که چنین چیزی هست که فهمیدنی نیست، وگرنه سر می‌سپرد! چون مهم‌ترین عقلا این‌جا سر به خاک می‌سپارند و می‌فهمند که نمی‌فهمند! می‌فهمند که فهمیدنی نیست! انسان در برابر کسی به خاک می‌افتد که نافهمیدنی نباشد؛ لذا بیشترین حکمت و بیشترین برهان را همین حکما ارائه کردند! خاضع‌ترین همین‌ها بودند! البته راه برهان راه باز است، علم حصولی و استدلال «تا سر رود به سر رو تا پا به پا پیو»^۱ ولی اگر کسی بخواهد از ذهن و استدلال و فکر و کتاب و کتیبه بیرون برود و بخواهد مشاهده بکند سر او به سنگ می‌خورد؛ فقط با ظهورات حق! چه اینکه سرِ کلیم حق به سنگ خورد، یک رُخی نشان داد: ﴿خَرَّ مُوسَىٰ صَعْقًا﴾^۲ شد! یک رُخی! بنابراین به همان اندازه است. راه استدلال و مفهوم باز است تا دلتان بخواهد! اما اگر کسی به سراغ راه شهود بخواهد برود، فقط با فیض او رابطه دارد. مبدا ما بگوییم صادر اول چون از همه مخلوقات بالاتر

۱. دیوان ملا هادی سبزواری، غزل ۱۵۰؛ «از باده مغز تر کن و آن یار نغز جو *** تا سر رود به سر رو و تا پا به پا پیو».

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۳.

است، او دسترسی دارد! خیر! از همه مخلوقات بالاتر است، یک؛ خودش محدود است، دو؛ برتری خدا بر او به مقدار نامتناهی است، نه مقدار متناهی، سه؛ اگر - مَعَاذَ اللَّهِ - خدا به اندازه محدود از پیغمبر بالاتر بود - مَعَاذَ اللَّهِ -

«لِلْزَمِ» تناهی حق تعالی، چون او مجموع دو متناهی است، آیا مجموع دو متناهی محال می‌شود؟

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»